

# نامه تمدن

سال اول

اردی بهشت ۱۳۱۰

شماره سوم

## در اطراف محاوره تا گور و اینشتین

بقلم دانشمند محترم آقای ادیب بجنوردی

هر چند نتیجه محاوره بین دو فیلسوف از نقطه نظر منطوق یعنی مدلول  
الفاظ و صراحة لهجه واضح و آشکار نشده است لیکن بر اشخاص  
بصیر در این فن از نقطه نظر مفهوم و دلالت التزامی معلوم میشود که -  
غلبه با اینشتین بحصر جمله های زنده اخیر این دانشمند غالبیت او را  
باصراحه اعلام میدارد : واقعاً اگر حقیقه مطلقه که دارای مراتب غیر -  
متناهیه شدت و ضعف وجودی است و از آنجمله انسان و افراد او است که یکی  
از آنها خود تاگور باشد در خارج وجود نداشته باشد پس طرفین این  
مناظره و محاوره نیز موهوم و غیر موجود خواهند بود و بالطبع محال  
نیز که امر عارضی بر اشیاء و منجمله مناظره آن دو نفر می باشد و از -  
حسن انتظام و روابط زیبا و حسن تناسب و قشنگی ظاهر اجزاء و جزئیات عالم  
حکایت میکند - موجود نخواهد بود و جز بیک تصور و فرض موهومی  
چیز دیگری نمی باشد که آنها فقط در رخ و حیاه صوفی مزبور وجود  
خواهد داشت : زیرا هر کس میداند که عرض بدون موضوع ، حقیقت بدون  
موصوف ، زیبایی بدون زیبا جمال بدون صاحب جمال تناسب و روابط هندسی  
و وضعی بدون اشیائی که اطراف تناسب و روابط واقع شوند - وجود ندارند

والا لازم میاید که خرد این معانی و اعراض نیز وجود نداشته باشند !  
چگونه میتوان تصور کرد که مثلا در عالم مادی خط و سطح بدون ماده  
و جسم در خارج وجود داشته باشد ؟ !! پس تفکیک ناگور بین جمال و حقیقت  
دارای معنی نیست و قول بوجود جمال بدون حقیقت دارای حقیقتی نیست و بجز  
يك فرض و يك امر موهومی چیز دیگری نخواهد بود . مثل آنکه  
در هندسه محض سهولت تعلیم معلم بمتعلم نگویید ما خط و سطح را جدا  
از ماده و جسم محسوب داشته ایم و آنها را قائم بالذات فرض می کنیم !!  
حال آیا سزاوار است که کسی تصور کند سطح و خط بدون وجود ماده  
و جسم در خارج موجود میباشد ؟ بنابراین قول بوجود جمال ملازم قول بوجود  
ذی جمال و بالاخره ملازم قول بوجود حقیقت مطلقه است مثل آنکه قول بوجود  
سطح ملازم قول بوجود ماده و جسم است . ناگور این شخص متصوف  
شاید از کلمات پیشینیان متصوفه عالم که منجمله گفته اند عالم سراب است ، عالم  
نهایی بیش نیست ، آنچه در عالم است ، وهم است ، بنا خیدال و یا جزعکس آینه  
وسایه چیز دیگری نمی باشد . . . . . چنین فهمیده باشد که مقصود آنها نفی  
حقیقت مطلقه است در صورتیکه هر کس آشنا بفن عرفان و تصوف باشد  
میداند که این قبیل اظهارات از شدت اعتقاد بوجود حقیقت مطلقه  
بر خاسته است نه از عقیده بنفی آن !! از کمال عشق ، بجمال و جلال  
این حقیقت ناشی شده است نه از انکار آن !! از مقایسه حیرت آور  
این آفریده و آفریننده صادر گردیده است نه از روی مغالطه کاربرهای  
سوفسطائیین !! مثلا وقتی که ما در کلمات گهربار سلطان العارفين ملای روم میخوانیم :  
ما عدم هائیم هستی ها نا      تو وجود مطلق و هستی ما !!

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم  
حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه تا پیداست باد !! ...

آیا سزاوار است که از روی آنها مراتب خارجیّه وجود اشیا و عالم و بالاخره حقیقت مطلقه را انکار کنیم؟! و این آنکه باید بگوئیم از شدت تعشق این مرد بزرگ و فنای او در اعتقاد صاف و پاک بحقیقت مطلقه - این نوع خضوع و خشوع و راز و نیاز و حین ادب ابراز نموده است. ! یقیناً همین طور است یقیناً عاشق نسبت بمعشوق وجود خود را هیچ می شمارد و میسراید:

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم  
و گاهی این حال، این وجد و شغف این محو و بیخودی بدرجه میرسد که ما سوی الله را هیچ میدانند آنچه می بینند و میشوند همان حقیقت ثابتة لایزالیه است با نعمات جمال و جلال او که: همه عالم صدای نغمه اوست. • کیه شنید این چنین صدای دراز!! و اگر هم ناگور از روی ذوق الناله در مقابل بگنفر عالم طبیعی دان خواسته است چنین اظهاری بنماید یعنی بگوید که عالم اثرات عالم صورت است، موجودات عالم وجود استقلالی ندارند، وجود آنها فقط وجود رابطی است، مانند وجود شعاع و پرتو نسبت بمنبع نور و وجود عکس ماه مثلاً در آب نسبت بوجود ماه - مربوط بطرز بیانات اینشتین نیست زیرا این شخص بزرگ از نقطه نظر مباحث طبیعی و ادله علمای این فن بر وجود صانع حکیم و وجود حقیقت مطلقه که در شمار ادله قویه محسوب و در کتب اهل فن مسطور است معتقد بحقیقت شده و در مقام محاوره هم خواسته است

از همان طریق تعقیب نماید چنانچه اشاره معظم له بادوار ژئولوژی و قسمت اخیر محاوره مشعر بهمین مطلب است؛ بنا بر این تعبیرات تا کور با انسان ازلی و اجتماع ذاتیت فرد و مطلق و امثال این عبارات که مبهم و معلق است غیر مناسب و دارای معنی نیست، این شخص بزرگ از روی سیر تکوینی و حوادث منظوره و مشهوده با یک نظر بی آرایش و صافی پی برده است بوجود حقیقت مطلقه عالم و اینکه علم اثر است و مؤثر لازم دارد و اینکه عالم عبارت است از افراد و فرد فرد موجودات عالم هم حادث است و احتیاج با حادث کننده دارند، دیگر وجود انسان ازلی، انسان مطلق، اجتماع ذاتیت مطلقه و فرد و امثال این تعبیرات چه معنی دارد؟ و یا مثلاً بیان نظریات ذوق القاله و عدم وجود استقلالی اشياء (بمعنی که صاحبان فن منظور دارند) و یا نظریات متصوفه در قبال نظریات پاک این دانشمند چه مناسبتی دارد؟ با آنکه گفتیم تمام بیانات آن بزرگان از نقطه نظر شدت اعتقاد بوجود یک حقیقت مطلقه غیر متذاهبه در کمال و جمال و جلال و قدرت و علم و سایر صفات زیننده بوده است و تمام آنان عالم را رشحه از فیض او میدانند!!

نهایت در موقع مقایسه ناقص بکامل، ضعیف بقوی، اثر بمؤثر، معلول بعلت، موجود ممکن، بوجود واجب، خاضع و خاشع گردیده میگویند چه نسبت خاک را با عالم پاک، از خود موجودات نفی هستی و وجود میکنند!!

لیکن این قبیل نفی، آیا از قبیل نفی و جود پرتوی از آفتاب که بخانه محقری تابیده در قبال پرتوی که به بیدبان وسیعی تابیده و همچنین نفی پرتوهای منشعب و پائین تر نسبت باشعه و پرتوهای بالاتر تا منتهی گردد

بخود آفتاب جهاتتاب، نخواهد بود؟!  
معدلك اياتمام اين پرتو ها هر کدام بنوبه و سهم وجودي خود  
دارای وجودی نیستند؟ و آیا عالم حیات و ذرات موجودات واقعه در  
منتظمه شمس از این اشعه، مستنیر و مستفیض میشوند؟ آیا همه اینها بقول  
تاگور موهوم، و در خارج ذهن و تصور انسان وجود استقلالی ندارند  
با آنکه تاگور بیانات خود را نه بر ذرق التاله و نه بر تصوف هیچکدام  
تطبق و وفق نمیدهد!! بلکه برطبق این اظهارات باید منکر وجود  
تمام حقائق و وجود خارجی موجودات باشد اعم از واجب و ممکن  
و قدیم و حادث!!

لهذا میتوان گفت تکیه گاه کلمات مشارالیه حرفهای متزلزل سوفسطائیان  
است نه حکما و عرفا و حتی نه مادیین و طبیعیین قدیم و جدید عالم!!  
و انسان ازلی هم که در میان آورده است چون قطع نظر از وجود  
افراد دارایی و وجودی نیست و موهوم صرف است و در مقابل بر اکتشافات بیولوژی  
و ژئولوژی، و انترپولوژی و سایر فنون منبسطه، تسلسل فردی هم ندارد  
و بالاخره منتهی میشود بیک دوره بلکه ادواری که ابدأ وجود و نام -  
و نشانی در صفحه زمین و عالم نداشته است، و اینیشتین هم بطور اجمال  
اشاره بان فرموده است برای اثبات مدعای موهوم او کافی نیست بلکه  
مطابق همان اظهارات خود نیز باید او را هم انکار نماید. در این صورت  
هم عقل و هم معقول هم تصور کننده و هم تصور و بالاخره وجود خودش  
را نیز باید انکار کند!!

